

افغانستان آزاد - آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سیدهاشم سدید

۱۸،۱۰،۲۰۰۸

آیا واقعاً افغانستان به یک دیکتاتور نیاز دارد؟

(بخش دوم)

گفتم این بحث یک تئوری است که امکان عملی آن در قدم اول با کنار گذاشتن عملی تطبیق دیموکراسی پیش از روشن ساختن مردم میسر است. آگاهی مردم و شناخت آن ها از دیموکراسی و مزایا و خوبی های آن بعد از رشد بهره هوشی یا بالا رفتن سطح دانش آنها باعث میگردد تا مردم از این نظام با دل و جان نه تنها حمایت کنند که آنرا حفاظت هم نمایند. مردم کشور ما هنوز بگونه درست و سالم و همه جانبه و در نتیجه تفکر سالم و مستقل خویش سیاسی نشده اند و در عرصه سیاست و اجتماع و قبول مسؤلیت های سیاسی و اجتماعی خویش آن گونه که پروسه سیاسی شدن و روند جامعه پذیری در کشور های پیشرفته نشان میدهد، فعال نگردیده اند و نقش سازنده و تعیین کننده در این زمینه ها که لازمه بوجود آمدن یک جامعه مرفه و آباد و قانونمند و سالم میباشد، هنوز بازی نمیکنند. عدم حضور مردم در عرصه سیاست و جدی نگرفتن مسؤلیتهای سیاسی - اجتماعی شان میدان را برای گروه های سیاسی و اقتصادی فرصت طلب و سود جو و غیرمردمی که همواره مترصد پیشبرد مقاصد چرکین شان هستند، خالی میگذارد. دیموکراسی یک سیستمی است که با سهولت و سادگی، اگر بخواهند، و اگر اخلاق اجتماعی یا اخلاق زندگی جمعی بوجود نیامده باشد، می توان از آن سوء استفاده نمود. در جامعه شناسی، انطباق یکی از لوازمی است که مردم با بهره گرفتن از آن ها به عمر طولانی جوامع انسانی دست مییابند. سیاست مداران جنایت پیشه ما با توسل به این عمل و با بکار بستن آن به طول عمر خویش پرداخته اند. همه میدانیم که نه سیاف، نه ربانی، نه کرزی و قانونی و فهیم و خرم و اسماعیل و انوری، و نه رنجبر و گلابزوی و... هیچ کدام به دیموکراسی باور راستین ندارند. ولی همه با پیروی از همین قاعده - انطباق - به منزله لازمه دوام زندگی کثیف خویش، استفاده می نمایند و دیموکراسی را بهترین جولانگاه برای پیشبرد اهداف غیر اجتماعی - غیر انسانی خویش یافته اند و در پناه آن نه تنها به جنایات شان ادامه میدهند، که با تصویب قوانین بعنوان قانونگذاران (که با سوء استفاده از فضای باز - دیموکراسی - یک جامعه ظاهراً باز خود را به آنجا رسانیده اند و در زمان های خود شان همچو کارها هرگز میسر نبود) هزاران جنایت و خیانت شان را که باید پاداش و کیفر آن را ببینند - هم آن که خود را چپ میگفت و هم آنکه بنام راست شناخته شده است - دینی و غیردینی - میبخشایند.

دیموکراسی در چنین جوامع و چنین وضعیت ها نه تنها رشد نمیکند و پا نمیگیرد، که بدنام شده و رو به زوال نیز میگذارد. سودجویان نه تنها در زمینه سیاست، که در گستره اقتصاد و بازار نیز تا میتوانند استفاده میبرند. بگذریم از این بحث که بازار آزاد و لیبرالیزم اقتصادی چقدر در یک جامعه ای که تولید کافی ندارد و عرضه ضروریات مردم خیلی ها کمتر از حدود نیازمندی هائی هستند که مردم دارند، انسانی و مفید و هوشمندانه است یا نیست. بالا رفتن قیمتها در نتیجه سوء استفاده از قانون اقتصادی بازار آزاد و ناتوانی دولت در کنترل قیمت ها و/یا در تأمین حواجی و ضرورت های اولی مردم، مردم را نسبت به سیستم دیموکراسی بدبین می سازد و نتیجه آن میشود که مردم از دیموکراسی روگردان شوند. اگر تعریف و گزارش برخی از افغانان را که از افغانستان برمی گردند و وضعیت مردم افغانستان را از نزدیک و با چشمان خود مشاهده کرده اند، بشنویم و باور کنیم، می بینیم که تعریف مردم از طالب و نجیب بخاطر وفور ضروریات اولیه مردم و وجود امنیت، کم یا زیاد، نمایانگر ناکامی روند دیموکراتیزه کردن کشور و دیموکراسی است. تعریف طالب و نیروهای منسوب به حزب دیموکراتیک خلق پی آمد ناکارائی روند

تطبيق ديموکراسی می باشد. انگشت گذاشتن طالب و نیروهای خلق و پرچم بروی رگ، یا به بیان دیگر، استفاده از ضعف مردم که در واقع ضعف دولت و غیر عملی بودن شیوه و کار و سیستمی که دولت پیش گرفته است، فقط و فقط ناکامی روند ديموکراتیزه کردن فعلی کشور را نشان می دهد. با تعویض نامها حالتها تغییر نمیکند. سیستمی که بدست دیکتاتوران و مستبدان، به معنی امروزی آن، یا بدست همپالکی های دیکتاتوران و مستبدان باشد و یا این اشخاص در آن ها نفوذ داشته باشند، یا این سیستمی که به کام و به میل و به خواست و به نفع این جمع بچرخد، نمی توان آن سیستم را یک سیستم ديموکرات نامید. ديموکراسی با موجودیت همچو عناصر نمیتواند بوجود آید. با پیروی از اصول ديموکراتیک نیز نمی توان این عناصر را از صحنه بیرون کرد؛ بویژه زمانی که اینها تا دندان مسلح باشند و بריگاد های نظامی خویش را هم داشته باشند و تا حدود زیادی سیستم فکری مردم را در دست داشته باشند؛ یا این که آن را بسازند. اگر راه نجات برای یک بیمار سرطانی وجود دارد، آن راه این است که سرطان را با ریشه های آن بکلی از وجود بیمار دور کنیم. دلسوزی دوکتور در پیش گرفتن همین طریق است، نه با دادن چند قرص مسکن و

...
با پیروی از همین تفکر است که راه دوم یعنی روشن ساختن مردم، هم زمان با تطبيق قدرت، **بهتر است که بگویم با تطبيق چیزی بین قدرت و اقتدار**، از طرف دولت، پیشنهاد میگردد. اگر دولت قانونی هم نباشد، مهم نیست؛ زیرا در حالات اضطراری که حکومت ها فقط برای مردم و سعادت و بهروزی مردم با احساس مسؤولیت در برابر مردم و کشور عمل میکنند، نفس عمل و وضعیت کشور و نیاز مردم به تأمین امنیت و تأمین زندگی بهتر مهم است؛ نه قانون و پیروی از قانون های ساخته شده برای دوران های آرامش و صلح؛ یا برای مردم و جوامع متمدن و تابع قوانین. برآمد های عملی و سودمند یک نظر یا عمل مهم هستند، نه نظریات میان تهی و گاهی کودکانه مانند "وجود قانون خراب از بی قانونی بهتر است" یا کاربرد واژه ها و جملات اخلاقی صرف که نه شکم مردم را سیر می کنند و نه مشکل آن ها رفع مینمایند و

همانگونه که تاریخ و زندگی بسیاری از کشور های جهان نشان میدهد، آن ها نیز راه دیگری برای پاسخ گوئی به چنین وضعیت ها، و برای تغییر سرنوشت شان به سوی رفاه و اعتلاء نداشته اند. نظام های سالم اجتماعی - سیاسی تقریباً همواره از درون نظام های ناسالم اجتماعی - سیاسی، با درک از آسیب های نظام های سیاسی - اجتماعی قبلی با کش و قوس ها هستی یافته اند.

انقلاب های امریکا و فرانسه و روسیه و چین و ... را باید مرحله گذار توأم با خشونت - از نظر جامعه شناسی - میان یک جامعه بی نظم و یک جامعه دارای نظم خواند؛ حتی اگر تأثیرات این انقلاب ها آنی و پیوسته و همزمان با دوران انقلاب نبوده باشد. حتی اگر تأثیرات این انقلاب ها صد در صد در جهت بهبود زندگی مردم این کشورها نبوده باشد. با همین انقلاب ها بودند که نظام های انسانی یا انسانی تر نسبت به نظام های منحط و ظالمانه یا منحط تر و ظالمانه تر متولد شدند و مردمان بینوا و فقیر و دردمند و سرکوب شده و فاقد آزادی را به آزادی و حقوق و نان و نوا، حال کم یا زیاد یا زود و دیر، رساندند.

جامعه ما بی نظم است! جامعه امریکا در دوران برده داری از یک نگاه جامعه بی نظم بود. نظم از لحاظ جامعه شناسی تنها نبودن جنگ و بودن امنیت و نبودن خود سری ها نیست. فقر، بیکاری، سطح پائین قدرت خرید، وجود فساد، وجود زورگویان، حضور بیش از حد پولیس در شهر و بازار، تراکم زیاد ترافیک و جمعیت زیاد در شهرها، حتی تعداد زیاد شاگرد در یک صنف و ... همه نشانه های بی نظمی در یک جامعه میباشد. اگر از نظر جامعه شناسی قضایا را بررسی کنیم، می بینیم که هر بی نظمی دلیل خود را دارد. اگر بالا رفتن قیمت نتیجه نبودن تولید یا تورید کافی اشیای مورد نیاز است، نبودن تولید، بخصوص مواد اولیه و تولیدات زراعتی نتیجه کاهش میزان کار در روستا ها، عدم توسعه مستمر کشاورزی، بویژه عدم توجه به مهارت های کشاورزی جدید، عدم توجه به زندگی روستائیان و عدم توجه به زیست پذیر ساختن روستا ها برای روستائیان و ... می باشد. به همین منوال وجود زورگویان و قانون شکنان و نبودن امنیت و ... نیز که سبب وجود آمدن هزارها نوع بی نظمی دیگر میگردد، در شرایطی به وجود می آیند که سرکوب یا بکار بستن قدرت - اقتدار دولت در سرکوب عاملین آن کاهش مینماید. دو راه نجات برای مردم وجود دارد: وجود یک دولت مردمی و دلسوز و مقتدر، با اتوریته خاص از جانب مردم و برای مردم، که برای نجات مردم از چنگال خونخواران فاسد و خودمحور اراده و آرزومندی مردم را به کار ببندد، یا انقلاب.

اگر دقیق شویم، انقلاب ها همیشه در حالت ها یا دوران هائی بوجود آمده اند که مردم با فقر و بینوائی از یک طرف و اسراف و تجمل و تحمیل از طرف دیگر رو بر رو بوده اند. از آنجائی که پیش زمینه های لازم انقلاب فعلاً وجود ندارد، انقلاب در حال حاضر نه ممکن است و نه راه حل مشکل این ملت میباشد؛ و گر نه این حرف که دوران انقلاب ها گذشته است یک حرف بی معنا می باشد. زیرا تازمانی که فقر است و فقیر و گرسنه و فلک زده بدبخت در نتیجه بی عدالتی های اجتماعی، همه دوران ها دوران انقلاب است.

نه راه اول یعنی ديموکراسی حلال مشکل مردم است و نه انقلاب، فعلاً. میمانده همان دیکتاتور مردمی و مسؤول و با وجدان که آنچه را به نفع مردم است "دیکته" کند و با قدرت - اقتداری که در نتیجه یک قرارداد نانوشته با مردم، مانند قرارداد اجتماعی نانوشته روسو، در اختیارش است، آن را عملی کند.

حل مشکلات مردم یک جامعه به عهده دولت (هر سه قوه) است. حفظ یگانگی و رفع تعارضات و چاره جوئی های بی چارگی های مردم و ایجاد هم آهنگی در جامعه و میان مردم بر عهده دولت، از جمله بر عهده نمایندگان مجلس یک کشور میباشد. اگر خود نمایندگان عامل بی نظمی و فساد و شرارت

باشند، که کژی این جامعه را راست خواهد کرد. برای راست کردن کژی جامعه خویش باید اول کژی نمایندگان مجلس و کارمندان قوه قضایه و اجرائیه را راست کنیم. و این کژی مسلماً - بویژه با سماجی که قدرتمندان فعلی در ادامه داشتن قدرت دارند، کژی نسبت که با نیروی بازوی یک کودک و بدون آتش، که برای نرم کردن آهن از آن کار میگیرند، راست گردد.

وقتی آنانیکه قانون را بوجود می آورند و آنانی که مسؤول حفظ و ترویج و نظارت و تطبیق قانون هستند خود قانون شکن باشند و بی قانونی کنند باید، با رسم و آئین خود شان با آن ها برخورد شود. کرسی هم جزئی از همین اپارات فاسد است. توقع و امید از کرسی و امثال کرسی که این جامعه را نجات بدهند به مانند نوشتن آرزوی بسیار شریفانه و انسانی بروی یخ است؛ و گذاشتن آن در آفتاب!

آری، این کژی، کژی نیست که با بازو و پنجه یک کودک، و بدون آتش راست گردد. برای راست کردن این کژی ما به یک بازوی قوی یعنی خود ملت و یک پنجه قوی یعنی یک دیکتاتور، پنجه ای که در اختیار و ممد یا یاری دهنده بازو باشد، احتیاج داریم. مردی که تمام اتوریته و/ یا جمع از قدرت و اقتدار خویش را از مردم داشته باشد. بعد از طی و تکمیل این پروسه ها، **نوبت می رسد به ترویج اساسی دیموکراسی یا دیموکراتیزه کردن آگاهانه و بنیادی جامعه** و رفتن بسوی یک جامعه واقعا انسانی **از طریق دیموکراسی**، بدون این که مانع و رادعی بنام سیاف و طالب و ربانی و گلبدین و احمد و محمودی وجود داشته باشد. تنها آن زمان است که ما دیگر به دیکتاتور با هر مفهوم و خصلت و کاراکتری که باشد، احتیاجی نداریم. که می داند؟! شاید، اگر چشمان ذهن ما باز باشد، در میان کاندید هائی که در همین انتخاباتی که در پیش رو داریم با چنین انسانی بر بخوریم!

نوت: من عادت ندارم که کلمات یا عبارات و جمله ها را بر جسته کنم، ولی در این نوشته استثناء چینی کاری را کرده ام، زیرا طوری که دیده میشود - در بخش نظرخواهی سایت افغان - جرمن که لطف نموده اند و بدون اینکه از من بخواهند بخش اول این نوشته را به نظر خواهی گذاشته اند - به نوشته ها، حتی آن هائی که یک عمر با نوشته و قلم و کتاب سر و کار داشته اند و چند اثری هم از آن ها به شکل کتاب وجود دارد، توجه لازم معطوف نموده اند. میگویند عارفی ژولیده ای را بچه های کوچی با سنگ می زدند. یگانه راهی که به نظر عارف برای نجات خودش از شر بچه ها رسید، فرار به بیرون شهر و پناه بردن به یک قلعه کهنه بود. هنوز مرد عارف از شهر خارج نشده بود، که باریدن ژاله شروع شد. مرد عارف که تازه از پراندن و انداختن سنگ بچه ها نجات پیدا نموده بود رو به آسمان نموده، گفت: سنگ زدن این بچه ها کم بود که توهم حالی زدن را شروع کرده ای؟!!

نه من آن درویش هستم و نه این منتقد با معرفت بلا تشبیه خدا و نه ما باهم شناخت داریم و نه در یک راه رفته ایم و نه یک نظر داشته ایم. با آوردن این حکایت خواستم به این منتقد صاحب نظر و قلم یاد آور شوم که اگر دیگران نوشته ها را درست نمی خوانند یا قادر نیستند مقصد و مضمون نوشته را درست درک کنند یا نیت نویسنده را بفهمند، شما که میفهمید و درک میکنید - از لابلای کلمات و جملات و نوشته ها - چرا؟!!